

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

نویسنده: برونو گیگ  
برگردان: جنوب جهانی  
فرستنده: طاهر باختری  
20 نوامبر 2024

## آیا سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی، مارکسیستی است؟

(قسمت دوم)



### یک مارکسیسم ملموس

تفکر مائو تسه دونگ ریشه در این تجربه انقلابی دارد و بیان آگاهانه‌ای از آن است. از آنجائی که خلاصه کردن چنین سهم بزرگی در چند کلمه دشوار است، به طور خلاصه به درس‌هایی که رهبری پیروزمندانه انقلاب دهقانی به ما داده است اشاره می‌کنیم:

- (1) این ستراتیژی انقلابی بود که در مواجهه با یک بحران شدید، هم ملی و هم اجتماعی، کارائی خود را نشان داد.
- (2) این انقلاب چین بود که با بسیج منابع عظیم دهقانان به هدف خود رسید.
- (3) این حزب کمونیست بود که با نظامی‌گری انقلاب در یک مبارزه بی‌امان به پیروزی رسید.

4) این مبارزه آزادی‌بخش بود که با تبدیل مقاومت در برابر متجاوز به یک جنگ چریکی، اشغالگر را بیرون راند.  
5) این حزب کمونیست چین بود که با محاصره شهرها از طریق روستاها، چپانگ کای شک را شکست داد، رژیم نیمه فئودالی را منحل کرد و چین را متحد کرد.

کمیته مرکزی در نومبر ۲۰۲۱ یادآور می‌شود: «در طول مبارزات انقلابی، در پایان جست و جویی طاقت‌فرسا و به بهای فداکاری‌های عظیم، کمونیست‌های چینی به نمایندگی از رفیق مائو تسه دونگ موفق شدند به یک سنتز نظری منحصر به فرد دست یابند که در آن اصول اساسی مارکسیسم-لنینیسم را با واقعیت چین ترکیب کردند و راه انقلابی صحیح را یافتند: محاصره شهرها از طریق روستا و گرفتن قدرت از طریق مبارزه مسلحانه»

اگر مائو به پیروزی نهائی دست یافت، به این دلیل بود که وحدت ارگانیک بین آزادی ملی و مبارزه طبقاتی را درک کرد. با مقابله با توده‌های دهقانی در برابر زمین‌داران و جاپانی‌ها، احساسات مردمی علیه بهره‌کشان و احساسات ملی علیه متجاوز را متحد کرد. اما چیزی فراتر از این نیز وجود دارد. مائو با بومی‌سازی مارکسیسم، با یک تیر دو هدف را زد: فرصتی به انقلاب چین داد و معنای واقعی مارکسیسم را به خود آن نسبت داد: «مارکسیسم انتزاعی وجود ندارد، بلکه مارکسیسم ملموس وجود دارد. آنچه ما مارکسیسم ملموس می‌نامیم، مارکسیسمی است که شکل ملی به خود گرفته است، یعنی مارکسیسمی که در مبارزه ملموس در شرایط حاکم بر چین اعمال می‌شود. اگر یک کمونیست چینی که بخشی از مردم بزرگ چین است، با گوشت و خون خود به مردم خود پیوند خورده است و از مارکسیسم بدون ویژگی‌های خاص چینی صحبت می‌کند، مارکسیسم او چیزی جز یک انتزاع خالی نیست». در شرایط نیمه‌فئودالی و نیمه‌استعماری چین، آیا می‌توانیم از یک ستراتیژی سیاسی-نظامی صرف‌نظر کنیم، آیا می‌توانیم از مبارزه مسلحانه فرار کنیم؟ البته که نه.

«در غرب، انقلاب مانند انقلاب شوروی از یک دوره طولانی مبارزه قانونی عبور کرد و جنگ تنها مرحله نهائی مبارزه برای تصرف شهرها و سپس روستا بود. در چین فئودالی، هیچ مشکلی بدون استفاده از نیروی مسلح حل نمی‌شود. در چین، قدرت نهائی از طریق تفنگ به دست می‌آید»

این ستراتیژی پیروزمندانه به شدت نوآورانه بود. مائو در برابر واقعیت‌ها، جایگزین‌هایی ارائه داد که دامنه عملی آن بسیار گسترده است.

او دهقانان را به عنوان پایه اجتماعی جنبش انقلابی جایگزین پرولتاریای شهری کرد.

او مبارزه آزادی‌بخش ملی را به عنوان هدف اصلی حزب جایگزین انقلاب پرولتری کرد.

او ستراتیژی جنگ چریکی روستائی را جایگزین شورش شهری کرد.

در نهایت، او روستا را به عنوان صحنه رویارویی نهائی بین انقلاب و واکنش جایگزین شهر کرد.

مائو تسه دونگ با تبدیل دهقانان به نیروی محرک انقلاب، از هر الگویی از پیش تعریف شده عبور کرد. پیروزی نهائی در سال ۱۹۴۹ بر اساس جنبش مخفیانه این توده‌های روستائی بود که بدبختی آن‌ها تحول رادیکال روابط اجتماعی را می‌طلبید. او با انجام این کار، سنت ژاکری‌های دهقانی را که تاریخ چین را مشخص می‌کرد احیاء کرد. اگر جهش کیفی ستراتیژی انقلابی او را از مارکسیسم ارتدوکس دور می‌کند، او را به ویژگی‌های ملی به ارث رسیده از یک گذشته دور نزدیک‌تر می‌کند. نوآوری رادیکال "اندیشه مائو" آن را به عمیق‌ترین بخش هویت سیاسی مردم چین پیوند می‌دهد. دهقانان به عنوان طبقه انقلابی به طور برجسته، تجربه‌ای کهن از مبارزه طبقاتی دارند.

آن‌ها در سطح ستراتیژی شورش، چیزی برای حسادت به پرولتاریای صنعتی کشورهای پیشرفته ندارند. هنگامی که مائو در سال 1936 تاریخ چین را برای فعالان حزب می‌نوشت، یادآور شد که «دهقانان چینی، تحت

ستم اقتصادی و سرکوب سیاسی، قرن‌ها به عنوان برده، در فقر و رنج زندگی کرده‌اند» اما «مردم چین همیشه به انقلاب متوسل شده‌اند» و «در اکثر موارد، تغییرات سلسله‌ها به دلیل شورش‌های دهقانی بوده است». او طبقه دهقان فقیر را به عنوان یک بازیگر جمعی در تحول انقلابی کشور ارتقا می‌دهد: این طبقه، بازوی مسلح تجدید حیات ملی و عامل مؤثر انقلاب اجتماعی مورد انتظار توده‌ها خواهد بود. نیازی به گفتن نیست که این ستراتیژی در جنبش کمونیستی با اتفاق نظر مواجه نشد. تروتسکی، مخالف تبعیدی، هیچ فضیلتی را برای این شوراها و روستائی قائل نبود و آنها را با رویکردی‌های پوپولیست‌های روسی مقایسه می‌کرد. او در سپتامبر 1932 شکست انقلاب دهقانی مائو را اعلام کرد: «وقتی حزب کمونیست با تکیه بر پرولتاریای شهرها سعی می‌کند ارتش دهقانی را تحت رهبری کارگری اداره کند، یک چیز است. اما وقتی چند هزار یا حتی چند ده هزار انقلابی که رهبری جنگ دهقانی را بر عهده دارند، کمونیست هستند یا خود را کمونیست می‌دانند، بدون این که هیچ تکیه‌گاه جدی در پرولتاریا داشته باشند، چیز دیگری است. در واقع، این وضعیت در چین حاکم است.» او با محکوم کردن این ستراتیژی دهقانی، معتقد است که «حزب از طبقه خود جدا شده است و جنگ دهقانی به خودی خود و بدون رهبری مستقیم پیش‌تاز پرولتاریا، نمی‌تواند جز این که قدرت را به دست یک گروه جدید بورژوازی بدهد.» با وجود این پیش‌بینی، انقلاب دهقانی در نهایت به پیروزی رسید. اما این همه ماجرا نیست. با هدایت این انقلاب به سوی پیروزی، "اندیشه مائو" بحران ملی را حل خواهد کرد که یک بین‌الملل‌گرایی انتزاعی از درک آن عاجز بود.

از همان ابتداء، حزب کمونیست چین از اعتراضات مردمی علیه قدرت‌های استعماری و سیاست‌های غارتگرانه آن‌ها حمایت کرد. پس از جنبش چهارم مه 1919، این حزب قصد داشت چین را از هرج و مرج نجات دهد و به خاطر تحقیر آن انتقام بگیرد. آنچه جوانان روشنفکری را که حزب را تأسیس کردند، انگیزه می‌داد، ضرورت مدرنیزاسیون بود، بدون آن چین محکوم به وابستگی به کشورهای توسعه‌یافته بود. کمونیست‌ها در مقابل این سرنوشت شوم فرودستی چین که در تضاد با عظمت گذشته آن بود، به دنبال چاره‌ای بودند و آن را در انقلاب یافتند. به همین دلیل است که ملی‌گرایی ضد امپریالیستی جزء جدائی‌ناپذیر کمونیسم چینی است. با وجود نتیجه فاجعه‌آمیز آن، اتحاد با گومیندنگ در جبهه متحد اول به محبوبیت حزب کمونیست چین کمک کرد و آن را به عنوان بخشی از جنبش ملی نشان داد. این ازدواج از سر اجبار، حزب را با یک خروش میهن‌پرستانه یکی کرد که بورژوازی با رد آن، بار آن را به دوش حزب گذاشت.

کمونیست‌ها که مصمم به دستیابی به وحدت و استقلال چین بودند، اولین کسانی بودند که در سال 1937 خواستار اتحاد همه نیروهای ملی علیه متجاوز جاپانی شدند. با توجه به دستورالعمل‌های بین‌الملل کمونیستی (به نفع شورش شهری) و نفوذ «28 بلشویک» (رهبران حزب کمونیست چین آموزش دیده در مسکو) بر حزب، مائو انقلاب واقعی در درون انقلاب را هدایت کرد و از آنجائی که او هم یک مرد عمل بود و هم یک نظریه‌پرداز، خود او بعد نظری این چرخش ستراتیژیک را بررسی کرد.

نقش کلیدی بسیج دهقانی علیه تحقیر آن‌ها به نام فتیش‌سازی کارگری، ستراتیژی جنگ طولانی مردمی که در آن شورش شهری گاه به گاه غیر عملی است، اولویت مطلق آزادی ملی و جبهه متحد با گومیندنگ برای اخراج جاپانی‌ها: این‌ها همه جهت‌گیری‌های عملی هستند که در واقع یک مشکل نظری جدی برای مارکسیست‌های چینی ایجاد می‌کنند. آن‌ها به همان اندازه که حقایق تثبیت‌شده و قطعیت‌های دکماتیک را تکان می‌دهند. از آنجائی که هر مشکل نظری نیازمند یک راه حل نظری است، مائو پاسخ خود را در دو متن مشهور بیان می‌کند که برای درک مارکسیسم بومی‌شده از اهمیت حیاتی برخوردار است.

## به دنبال حقیقت در عمل

محتوای اولین متن، «درباره عمل»، در یک دوره سخنرانی در مدرسه نظامی و سیاسی ضد جاپانی یان آن در جولای 1937 ارائه شد. هدف مائو از این سخنرانی روشن کردن یک نکته اساسی روش شناختی برای رفقای بود: یادگیری چیست، چگونه در دانش پیشرفت می‌کنیم و نقش نظریه و عمل در کسب دانش چیست؟ چرا روشن شدن این سؤال از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، این به دلایلی که در نسخه انتخاب شده از متون مائو توضیح داده شده است مربوط می‌شود. آنچه باید رد شود، این «دگماتیسم» است که «پس از رد تجربه انقلاب چین، این حقیقت را انکار کرده است که مارکسیسم یک دگم نیست، بلکه راهنمایی برای عمل است.» البته، «بعضی از رفقاء که طرفدار تجربه‌گرایی بودند، برای مدت طولانی به تجربه شخصی محدود خود چسبیده‌اند، بدون این که اهمیت نظریه را برای عمل انقلابی درک کنند یا وضعیت انقلاب را به طور کلی ببینند. آنها هر چند با جدیت کار می‌کردند، اما کارشان کورکورانه انجام می‌شد.» این «تصورات اشتباه» آسیب «بسیار زیادی» وارد کرده است، و به ویژه تصورات طرفداران دگماتیسم: «دگماتیست‌ها با پوشیدن جامه مارکسیستی، بسیاری از رفقای ما را گمراه کرده‌اند.» به همین دلیل است که باید «اشتباهات ذهنی مرتکب شده توسط طرفداران دگماتیسم و تجربه‌گرایی، و به ویژه دگماتیسم، در درون حزب ما را محکوم کنیم.»

در مقابل این گرایش ایدئولوژیک، مائو قصد دارد نشان دهد که «نظریه بر عمل استوار است» و «حقیقت یک نظریه با یک ارزیابی ذهنی تعیین نمی‌شود، بلکه با نتایج عینی عمل اجتماعی تعیین می‌شود.» به عبارت دیگر، «اگر می‌خواهیم به دانش دست یابیم، باید در عملی شرکت کنیم که واقعیت را تغییر می‌دهد. اگر می‌خواهیم طعم یک گلابی را بدانیم، باید آن را تغییر دهیم: با چشیدن آن. اگر می‌خواهیم ساختار و خواص اتوم را بدانیم، باید آزمایش‌های فیزیکی و کیمیایی انجام دهیم و حالت اتو را تغییر دهیم. اگر می‌خواهیم نظریه و روش‌های انقلاب را بدانیم، باید در انقلاب شرکت کنیم.»

زیرا اصل مطلب این نیست که «قوانین جهان عینی را درک کنیم تا بتوانیم آن را توضیح دهیم، بلکه استفاده از شناخت این قوانین برای تغییر فعالانه جهان است.» البته، از دیدگاه مارکسیستی، نظریه مهم است، زیرا همانطور که لنین می‌گوید: «بدون نظریه انقلابی، هیچ جنبش انقلابی وجود ندارد.» با این وجود، اگر «مارکسیسم اهمیت زیادی به نظریه می‌دهد»، این «دقیقاً به این دلیل است که می‌تواند راهنمایی برای عمل باشد. اگر پس از رسیدن به یک نظریه درست، به همین بسنده کنیم که آن را موضوع بحث قرار دهیم و سپس آن را کنار بگذاریم، بدون این که آن را به عمل تبدیل کنیم، این نظریه، هر چقدر هم که زیبا باشد، بی‌فایده است.»

به همین دلیل، در هدایت روند انقلابی، باید مراقب بود تا از دو اشتباه اجتناب شود. اول، نباید در اشتباه این «سرسختان» بیفتیم که «ایده‌هایشان با تغییر وضعیت عینی همراه نیست» و به «اپورتونیزم راست» روی می‌آورند. زیرا «این افراد نمی‌دانند که چگونه جلو ارباب جامعه حرکت کنند تا بتوانند آن را هدایت کنند، آنها فقط پشت سر آن می‌لنگند و شکایت می‌کنند که ارباب جامعه خیلی سریع حرکت می‌کند و سعی می‌کنند آن را به عقب برگردانند یا آن را در جهت مخالف حرکت دهند. اما نباید در اشتباه «عبارت‌سازان چپ» نیز بیفتیم. زیرا «ایده‌های آنها فراتر از مرحله مشخصی از توسعه روند عینی پیش می‌رود، یا خیالات خود را واقعیت می‌انگارند یا سعی می‌کنند در حال حاضر ایده‌آل‌هایی را محقق کنند که تنها در آینده قابل تحقق است.» در مقابل این دو تجلی دگماتیسم ایدئولوژیک، باید نظریه را بر عمل تطبیق داد. به عنوان مثال، از آنجایی که ستراتیژی شورش شهری شکست خورده بود، نباید

اصرار می‌کردیم که به هر قیمتی آن را اجراء کنیم. این ماجراجوئی چپ به بن‌بستی می‌انجامید که تنها عمل چریکی روستائی می‌توانست از آن خارج شود.

در هر مرحله از فرایند تاریخی، این آموزه‌های عمل است که تغییر جهت ستراتیژی را فرمان می‌دهد. زیرا عمل بر پایهٔ تحلیل دقیق وضعیت عینی استوار است و وضعیت عینی خود نیز دستخوش تغییر است. اگر نظریهٔ انقلابی بتواند اعتبار خود را اثبات کند، همیشه در آزمون عمل انقلابی است. این سازگاری مداوم با واقعیت‌ها، با این حال، آیا روزی به یک نقطهٔ پایان قطعی، نوعی تکمیل فرایند شناخت، حقیقتی که یک بار برای همیشه تحمیل می‌شود، خواهد رسید؟ خیر، مائو پاسخ می‌دهد: «از آنجائی که عمل انسان‌ها که واقعیت عینی را بر اساس ایده‌ها، نظریه‌ها، طرح‌ها و پروژه‌های مشخصی تغییر می‌دهد، همیشه پیشرفت می‌کند، شناخت آن‌ها از واقعیت عینی محدودیتی ندارد. حرکت تحول در جهان واقعیت عینی پایان‌پذیر نیست و بنابراین انسان هرگز در فرایند عمل، شناخت حقیقت را تمام نمی‌کند. مارکسیسم-لنینیسم به هیچ وجه حقیقت را تمام نکرده است؛ بلکه در عمل، مدام راه را برای شناخت حقیقت هموار می‌کند.»

فرایند بدون پایان قابل انتساب، پیشرفت در شناخت (و در عمل) جست و جوئی است که خود مارکسیسم، به دور از این که خود را به عنوان دانشی عالی معرفی کند، پرسش بی‌حد و حصر آن را حمل می‌کند. به طور خلاصه و این نتیجه‌ای است که ارزش تأمل دارد، کسانی که مارکسیسم را با یک ایدئولوژی دگماتیک برابر می‌دانند، در اشتباه هستند.

اگر نظریه باید دائماً از عمل تغذیه شود، به این دلیل است که عملی وجود دارد (یا بهتر بگوئیم، اعمال سیاسی، علمی و غیره) و این عمل با واقعیتی روبه رو است که خود در حال تحول است. در تحول بی‌وقفه‌ای که بر تشکیلات اجتماعی تأثیر می‌گذارد، می‌توان بدون شک ثابت‌ها و ساختارهای دائمی را تشخیص داد. اما از آنجائی که خود آن‌ها نیز تحت تأثیر تغییر قرار می‌گیرند، تناقضات متعددی را در خود جای می‌دهند و با آشکار کردن این شبکهٔ پیچیده از تناقضات است که می‌توان نه تنها به شناخت عقلانی یک تشکیلات اجتماعی، از طریق نظریه، بلکه مهم‌تر از آن، به تحول انقلابی آن، از طریق عمل، کمک کرد. اما برای رسیدن به این هدف، باید همیشه حقیقت را در واقعیت‌ها جست و جو کرد. به همین دلیل است که مائو در طول یک دوره سخنرانی جدید در مدرسهٔ نظامی و سیاسی ضد جاپانی یان آن، در اگست 1937، پس از تأمل در عمل، نظریه‌ای دربارهٔ تضاد ارائه کرد. متنی که حاصل این سخنرانی‌ها است، نقطهٔ اوج نوآوری‌های فلسفی مائو است و شایسته است که کمی بیشتر به آن بپردازیم.



## بازی تناقضات

پس از مارکس، انگلس و لنین، مانو «دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیکی» را می‌پذیرد که طبق آن «تغییراتی که در جامعه رخ می‌دهند، عمدتاً ناشی از توسعه تضادهائی است که در درون جامعه وجود دارد، یعنی تضاد بین نیروهای مولد و روابط تولید، بین طبقات، بین جدید و قدیم». عمیق‌تر شدن این تضادهاست که «جامعه را به پیش می‌برد و منجر به جایگزینی جامعه قدیمی با جامعه جدید می‌شود». در واقع، هر فرایند واقعی، ماهیت متضادی دارد: «تضادهای ذاتی در اشیاء و پدیده‌ها، علت اصلی توسعه آنها است، در حالی که پیوند متقابل و عمل متقابل آنها تنها علل ثانویه هستند». آیا این بدان معناست که «ماتریالیسم دیالکتیکی علل خارجی را رد می‌کند؟» خیر، اما این دیدگاه معتقد است که «علل خارجی شرط تغییرات هستند، علل داخلی اساس آن هستند و علل خارجی از طریق علل داخلی عمل می‌کنند». همیشه از طریق علل داخلی است که علل خارجی اثر خود را تولید می‌کنند: «در چین، اگر بورژوازی بزرگ در سال 1927 پرولتاریا را شکست داد، به لطف فرصت‌طلبی بود که در درون خود پرولتاریای چین آشکار شد»، یعنی در درون حزب کمونیست. «وقتی ما با این فرصت‌طلبی مقابله کردیم، انقلاب چین دوباره رونق گرفت. بعدها، این انقلاب دوباره بشدت از ضرباتی که دشمن وارد کرد، رنج برد، این بار در پی تمایلات ماجراجویانه‌ای که در درون حزب ما ظاهر شد. و وقتی ما این ماجراجویی را از بین بردیم، علت ما دوباره پیشرفت کرد». اگر حرکت تاریخ ریتم گسترش تضادهای موجود را دنبال می‌کند، با این حال، این تضادها از یک نوع نیستند: آنها «از نظر کیفی متفاوت» هستند و می‌توانند با «روش‌های کیفی متفاوت» حل شوند. به عنوان مثال، «تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی با انقلاب سوسیالیستی حل می‌شود؛ تضاد بین توده‌های مردم و رژیم فئودالی، با انقلاب دموکراتیک؛ تضاد بین مستعمرات و امپریالیسم، با جنگ انقلابی ملی؛ تضاد بین طبقه کارگر و دهقانان، در جامعه سوسیالیستی، با جمع‌سازی و مکانیزاسیون کشاورزی؛ تضادهای درون حزب کمونیست با نقد و انتقاد از خود حل می‌شود؛ تضاد بین جامعه و طبیعت، با توسعه نیروهای مولد». بسته به این که این تضادهای طبقاتی، سیاسی یا بین تشکیلات اجتماعی مختلف باشد، «فرایندها تغییر می‌کنند، فرایندهای قدیمی و تضادهای قدیمی از بین می‌روند، فرایندهای جدید و تضادهای جدید به وجود می‌آیند و روش‌های حل این‌ها نیز در نتیجه متفاوت است.» به طور خلاصه، در فرایند واقعی، همیشه تفاوت کیفی تضادها است که پاسخ‌های کیفی متفاوتی را می‌طلبد.

اما اگر تضادهای کیفی متفاوتی وجود دارد، دقیقاً به این دلیل است که تعدد تضاد وجود دارد. هرگز یک تضاد واحد وجود ندارد، بلکه چندین تضاد وجود دارد و همین امر باعث می‌شود که تحلیل بسیار دشوار شود. به همین دلیل باید در این درهم‌تنیدگی پیچیده تضادها، ویژگی خاص هر یک از آنها را تشخیص داد. بنابراین، «در روند انقلاب دموکراتیک بورژوائی در چین، تضادی بین طبقات ستمدیده جامعه چین و امپریالیسم وجود دارد؛ تضادی بین توده‌های مردم و رژیم فئودالی؛ تضادی بین پرولتاریا و بورژوازی؛ تضادی بین دهقانان و خرده بورژوازی شهری از یک سو و بورژوازی از سوی دیگر؛ تضادی بین گروه‌های مختلف حاکم و اکشن‌گر». این همان چیزی است که باعث می‌شود «وضعیت بسیار پیچیده باشد»

زیرا هر یک از این تضادها به دلیل خاص بودن، نیازمند شیوه حل خاصی است. اما این ویژگی خاص تضاد است که «برای بسیاری از رفقاه، به ویژه دگماتیست‌ها، موضوعی است که هنوز به آن روشن نیست.» اشتباه آن‌ها این است که نمی‌فهمند «کلی در خاص وجود دارد» و باید «به ویژگی خاص تناقض توجه ویژه ای داشت»

اما این همه ماجرا نیست. اگر می‌خواهیم تضاد را در ویژگی خاص آن حل کنیم، باید «دو جنبه هر تضاد» را با در نظر گرفتن ویژگی‌های خاص خودشان بدرستی درک کنیم. درک نادرست دو جنبه تضاد، به معنای افتادن در دام

«بررسی یکجانبه» است که یعنی «ندانستن بررسی مسائل از همه جوانب». این اتفاقی است که برای مثال، «وقتی فقط چین را می‌فهمیم و نه جاپان، فقط حزب کمونیست را و نه گومیندانگ، فقط پرولتاریا را و نه بورژوازی، فقط دهقانان را و نه زمین‌داران، فقط شرایط مساعد را و نه شرایط دشوار، فقط گذشته را و نه آینده، فقط جزئیات را و نه کل، فقط نارسائی‌ها را و نه موفقیت‌ها» رخ می‌دهد، به عبارت دیگر، وقتی ویژگی‌های دو جنبه یک تضاد را درک نمی‌کنیم. این نگرش برابر است با «بررسی مسائل به صورت یکجانبه»، «دیدن بخش و نه کل»، «دیدن درختان و نه جنگل». در این شرایط، «یافتن روش برای حل اضداد» غیرممکن است، «انجام وظایف انقلاب» غیرممکن است، «انجام کارهایی که انجام می‌دهیم» غیرممکن است، «توسعه صحیح مبارزه ایدئولوژیک در حزب» غیرممکن است. همانطور که سون تزو گفته است: «دشمن خودت را بشناس و خود را بشناس، و می‌توانی بدون خطر صد نبرد را به دست آوری.»

نگرش یکجانبه و سطحی به مسائل، نوعی «ذهنیت‌گرایی» است، یعنی نادیده گرفتن این واقعیت که «اشیاء در واقع به هم مرتبط هستند و قوانین درونی دارند». برای رهائی از این بن‌بست، باید دو جنبه تضاد را با دقت تحلیل کرد. اما باید این نکته را نیز در نظر داشت که «تضاد اساسی به تدریج در هر مرحله از یک فرآیند طولانی تشدید می‌شود» و «اضداد بزرگ یا کوچک که توسط تضاد اساسی تعیین می‌شوند یا تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند» یا «تشدید می‌شوند» یا «حل می‌شوند» یا «تسکین می‌یابند». به عنوان مثال، هنگامی که «کاپیتالیسم دوران رقابت آزاد به امپریالیسم تبدیل می‌شود»، تضاد «بین بورژوازی و پرولتاریا» تشدید می‌شود، همچنین تضاد «بین سرمایه انحصاری و سرمایه غیر انحصاری»، تضاد «بین قدرت‌های استعماری و مستعمرات»، یا حتی «تضاد بین کشورهای سرمایه‌داری، تضادی که ناشی از توسعه نابرابر این کشورها است». تشدید همه این اضداد مربوط به «مرحله خاصی از سرمایه‌داری – مرحله امپریالیسم» است. و به همین دلیل است که «لنینیسم مارکسیسم دوران امپریالیسم و انقلاب پرولتری است»

در مورد درک انقلاب چین نیز همین‌طور است. برای درک دو جنبه تضاد، باید ویژگی‌های دو بازیگر اصلی در توسعه تاریخی روابط متقابل آن‌ها را مطالعه کرد. بدون شناخت دقیق ویژگی‌های گومیندانگ و حزب کمونیست، درک این که چرا دو حزب در ابتداء جبهه متحدی ایجاد کردند (1924)، چرا این جبهه متحد توسط گومیندانگ (1927) شکسته شد و چرا جبهه متحد جدیدی شکل گرفت (1937) غیرممکن است. برای شناخت ویژگی‌های آن‌ها، باید «پایه طبقاتی هر دو حزب و اضماداتی که از آن ناشی می‌شود» را در دوره‌های مختلف فرایند تاریخی مطالعه کرد. اگر گومیندانگ در سال 1937 به اتحاد با کمونیست‌ها نیاز داشت، به دلیل «تضادهای آن با امپریالیسم جاپان» است. در حالی که حزب کمونیست «همیشه در کنار توده‌های مردم برای مبارزه با امپریالیسم و فنودالیسم بوده است». اما از آنجائی که گومیندانگ علیه جاپان موضع گرفته است، «سیاستی معتدل در قبال گومیندانگ و نیروهای فنودالی کشور اتخاذ کرده است». با توجه به این اضداد است که می‌توان در یک لحظه خاص به وضوح اوضاع را دید. اگر این جنبه‌های تضاد را مطالعه نکنیم، نمی‌توانیم روابط متقابل بین دو حزب را در توسعه تاریخی آن‌ها درک کنیم.

هنگامی که از تضاد صحبت می‌کنیم، مهم است که مشخص کنیم از کدام تضاد صحبت می‌کنیم. زیرا «تضادها در همه فرایندها وجود دارد» و می‌توان گفت که «همه چیز تضاد است». به طوری که «انکار تضاد در اشیاء و پدیده‌ها، انکار همه چیز است». اما اگر تضاد جهانی است، «برای همه زمان‌ها و همه کشورها معتبر است»، همیشه دارای ویژگی خاصی است و باید بین «تضاد اصلی و جنبه اصلی تضاد» تمایز قائل شد. در واقع، در فرآیند توسعه

یک پدیده، همیشه یک «تضاد اصلی» وجود دارد که وجود و توسعه آن، وجود و توسعه سایر تضاد را تعیین می کند. برای مثال، در جامعه سرمایه‌داری، «دو نیروی متضاد، پرولتاریا و بورژوازی، تضاد اصلی را تشکیل می دهند». در مورد سایر تضاد، مانند «تضاد بین طبقه فئودال و بورژوازی»، «تضاد بین پرولتاریا و خرده بورژوازی دهقان»، «تضاد بین دموکراسی و فاشیسم در درون بورژوازی»، «تضاد بین کشورهای سرمایه‌داری و تضاد بین امپریالیسم و مستعمرات»، همه توسط تضاد اصلی تعیین می‌شوند.

ادامه دارد

[18 نومبر 2024](#)